

واقعیت و نظریه در اقتصاد

فریتز مک لاپ

چکیده

پیام مهم این مقاله آن است که تمام واقعیتها در اقتصاد (حتی واقعیات مربوط به حوادث مشاهده شده و اتفاق افتاده در زمان و مکان معین)، حالت قطعیت نداشته و نتایج تئوریهها هستند. حتی ممکن است به کمک مفاهیم تئوریک و فرضیات آزمایش نشده و یا نادرست به وجود آمده باشند. اینها با سطوح انتزاع مختلف به وجود آمده‌اند و لذا قطعیت ندارند.

نویسنده با بیان مثال نشان می‌دهد که بسیاری از آنچه که به عنوان واقعیت می‌شناسیم در حقیقت تئوریهای ذهنی یا تلویحی می‌باشد. وی رابطه منطقی بین توضیح و پیش‌بینی را بیان کرده و نتایجی را که در پشت سر واقعیات پنهان شده‌اند و همچنین کاربرد اندازه‌گیری و میزان دقت و اعتماد به اندازه‌گیری را مطرح می‌کند.

این واقعیت است

همه ما شنیده‌ایم که مردم می‌گویند « این یک واقعیت است » در حالی که منظورشان صرفاً آن است که این صحیح است و نه فقط به مشاهداتشان بلکه به قضایای فرضی و

قوانین استنباطی حاصل از تجربیات و یا حتی به خرافات معمولی نیز اطلاق می‌کنند. این اختلاف در استفاده عموم از زبان در این جا ذکر شده است تا نشان داده شود که هنوز مسأله ظریف مخلوط کردن واقعیات با تئوریه‌ها وجود دارد. برخی افراد هوشمند که در بخشهایی از علوم بخوبی تعلیم یافته‌اند، عادت دارند تا واقعیات مورد بررسی را صرفاً نتیجه‌ای از استنباطها بدانند (به جای آن که آنها را تئوریهایی موجه در نظر بگیرند).

به معنای دقیق کلمه، یک واقعیت حادثه‌ای است در زمانی که مورد مشاهده قرار گرفته باشد، به نحوی که از نظر حواس آشکار بوده و به عنوان یک نتیجه قابل قبول باشد. اما گروه عظیمی از واقعیات استنباطی وجود دارند که حالت کاملی از یک واقعیت را نشان می‌دهند. به عنوان مثال حوادث و همچنین اتفاقات خاص معین وجود دارند که (هر چند از نوع قابل مشاهده می‌باشند) مستقیماً مشاهده نشده‌اند بلکه از مشاهدات دیگر استنباط گردیده‌اند. به خاطر وجود رابطه یک به یک یا همبستگی کامل بین گروه واقعیات مشاهده شده و گروه واقعیات استنباط شده به آن اتفاق معین واقعیت اطلاق می‌گردد (به همان نحوی که اگر مستقیماً مشاهده می‌شد). نوع دیگری از واقعیات استنباطی وجود دارند که مشاهدات و استنباطهای تضمین برای وقوع حادثه استنباط شده را ارائه نمی‌کنند. بلکه این یک نوع نتیجه‌گیری است که در اصطلاح حقوقی به آن قراین و آمار گویند. واقعیت مشاهده شده یک نشانه قوی محسوب می‌گردد اما نه به عنوان یک مدرک غیر قابل بحث از حادثه مورد انتظار. اگر تفاسیر دیگری از واقعیت مشاهده شده امکانپذیر باشد واقعیت استنباط شده از این تفاسیر دیگر نمی‌تواند همانند واقعیتی که مستقیماً مشاهده شده محسوب گردد. نوع سوم از واقعیات استنباطی به اتفاقاتی مربوط می‌شوند که هیچ‌گاه مستقیماً قابل مشاهده نیستند. اینها فقط از نظر ساختاری یک واقعیت محسوب می‌شوند و رابطه یک به یک بین نوع معین از مشاهده و یک ساختار معین قابل فرض می‌باشد. یعنی با وجود این که عدم امکان مشاهده مستقیم جزء لاینفک ساختار اقتصاد است دانشمندان قبول دارند که ساختار در

مقایسه با نتایج حاصل از مشاهده مستقیم از طریق مشاهده حسی کمتر از یک وجود واقعی خارجی محسوب نمی‌گردد.

این مطلب که در دنیای فعالیت‌های بشری و بدن‌بال آن در علوم اجتماعی، واقعیاتی به مفهوم دقیق کلمه وجود دارند انکار می‌شود. به نحوی که گفته می‌شود واقعیت در علوم اجتماعی از سخنی است که با واقعیت در علوم طبیعی متفاوت می‌باشد. دومی بیشتر روی خواص فیزیکی تمرکز یافته است. در نتیجه قسمت عمده واقعیات فیزیکی، اطلاعات به دست آمده از شاخصها و ابزارهای علمی در علوم طبیعی است. علوم اجتماعی روی اعمال بشری یا روی مفاهیم معین حاصل از اعمال بشری که وجود آنها (به عنوان یک عنصر اجتماعی) ممکن است تنها در هنرپیشه‌ها و گروه‌های مربوطه نمود داشته باشد بحث می‌کند. بنابراین مشکل جدی در نمایش این‌گونه مسائل اجتماعی به صورت قابل مشاهده برای اقتصاددانان (یا تاریخ‌شناسان و یا جامعه‌شناسان) وجود دارد. لیکن اینجا ما نیازی نداریم که به سؤالهای زیاد موجود در رابطه با متدولوژی پاسخ دهیم شاید بتوانیم به خاطر هدف مورد نظرمان مدل ساده‌ای را قبول کنیم که در آن، واقعیات شامل باشد از اطلاعات حاصل از مشاهده مستقیم یا اسناد با ثباتی که منطقی‌توان آنها را زیر سؤال برد. از طرف دیگر هر چیزی که به مشاهدات یا نظریات متنوع، به صور گوناگونی نگاه می‌کند و یا خود را در معرض تفاسیر مختلف قرار می‌دهد را نمی‌توان واقعیت نامید.

این فقط یک تئوری است

این سؤال که چگونه دو یا چند واقعیت مشاهده شده به یکدیگر مرتبط می‌گردند (ممکن است برخی علت برخی دیگر و برخی اثرات برخی دیگر باشند) به وسیله یک طرح ذهنی از روابط بین آنها که به آن «تئوری» می‌گوییم پاسخ داده می‌شود. معمولاً اعتبار یک تئوری از کاربرد آن قابل تشخیص است. ممکن است تئوری رابطه بین

واقعیات فرضی معین را که کاملاً با واقعیات مشاهده شده عملی متفاوت و غیر قابل مقایسه با آنها هستند تشریح نماید. بیشتر مباحثات بین اقتصاددانان روی قابلیت کاربرد تئوریاها تمرکز یافته است. بخصوص کاربرد آن در موقعیتهای خاص. بیشترین اختلافات، روی این مطلب است که آیا واقعیات همانگونه هستند که تئوری به کار می برد؟

نسبت به درجه تجرید می توانیم تئوریاها را به این صورت دسته بندی و مشخص کنیم: تئوریهای عام، تئوریهای خاص، تئوریهای عملی، تئوریهای تلویحی. در دو نوع آخر گاهی آنها را به عنوان تئوری نمی شناسد و ممکن است به عنوان توصیف، حکایت تاریخی و اطلاعات آماری محسوب گردند. این موضوع بخصوص در مورد تئوریهای تلویحی که در مواردی به صورت وقایع یا وضعیتهایی که چیزی جز واقعیات قابل مشاهده نبوده اند بیشتر مصداق دارد. در حالی که با بررسی دقیق، این واقعیات پیش گفته شده به صورت استنباطهای متکی بر تئوریاها تبدیل شده و ممکن است از نظر سایر تئوریاها کاملاً متفاوت به نظر برسند. بگذارید با یک مثال این موضوع را نشان دهیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

واقعیات یا نظریات تلویحی

بیان زیر برای اغلب افراد همانند یک گزارش درست از واقعیات تاریخی به نظر

می رسد:

«از ژانویه ۱۹۴۶ تا دسامبر ۱۹۵۲ کارگران عضو اتحادیه فولاد، در یک موقعیت چانه زنی قوی که به وسیله سیاستهای دولت مورد حمایت قرار گرفته بود توانستند x درصد افزایش دستمزد برای اعضای خود به دست آورند و کمپانیهای فولاد از موقعیت انحصاری خود در بازار استفاده کرده و قیمت فولاد را ۹۰ درصد بالا بردند. مطلب فوق مالا مال از تئوری است که برخی از نظر اعتبار مورد سؤال است. بگذارید مراحل اثبات را که در بیان فوق اظهار شده بررسی کنیم و ببینیم تا چه حد واقعیت بوده و تا چه حد

تئوری تلویحی هستند .

الف - این مطلب که اتحادیه در یک موقعیت قوی چانه‌زنی قرار داشته یا دارد را نمی‌توان با مشاهده مستقیم به وجود آورد . این نتیجه فقط ناشی از تأثیرات معین به وجود آمده بر پایه برخی تئوریهای خیلی خاص که بیشتر آنها از نظر به کارگیری مفاهیم اصلی در تعریف ضعیف می‌باشند ، اظهار شده‌است ، مفاهیم ضعیف و اطلاعات ضعیف زمینه مناسب را برای سؤال و نحوه ادعا به وجود می‌آورند .

ب - این مطلب که اتحادیه توسط سیاستهای دولت کمک می‌شد « ادعائی است که می‌تواند از طریق تئوریهای مرتبط با اثر انواع اقدامهای دولت در رابطه با قدرت اتحادیه‌های کارگری مورد تأیید قرار گیرد . این ادعا دلالت دارد بر این‌که در غیاب سیاستهای معین دولت ، اتحادیه‌ها ضعیف‌تر می‌بودند . غیرممکن نیست که کسی عکس آن را بیان کند و بگوید دولت اتحادیه‌های کارگری را تضعیف می‌کند .

ج - این مطلب که دستمزد کارگران فولاد x درصد افزایش می‌یابد می‌تواند فقط بر پایه استفاده از قاعده‌های مفهومی و آماری که متکی بر پیش‌فرضهایی از نظریه دستمزدها ، و نظریه شاخصها و غیره می‌باشد ، نتیجه‌گیری گردد .

د - این مطلب که اتحادیه افزایش دستمزدها را برای اعضای خود به دست آورد ادعایی است بر پایه فرضیاتی که می‌گوید اگر فشار اتحادیه‌ها نبود افزایش دستمزدها نیز وجود نمی‌داشت این بیان هیچ نوع قضاوتی را برای این فرضیه ارائه نمی‌کند .

ه - این‌که کمپانیهای فولاد در یک موقعیت انحصاری قرار داشتند ادعایی است که بر مبنای تئوری پشت سر آن می‌تواند مفاهیم مختلفی داشته باشد . نظریات خاصی استفاده شده‌است تا ادعای وجود انحصار که در مواردی کنار گذاشته شده‌است مشمول کمپانیهای فولاد قرار گیرد .

و - این‌که کمپانیها از موقعیت انحصاری فوق استفاده کرده‌اند از دو جهت زیر سؤال است بخصوص این‌که آیا از این وضعیت برای افزایش قیمت فولاد استفاده نموده‌اند .

عکس این موضوع نیز قابل بحث است .

ز - این که قیمت فولاد در صد افزایش یافت فقط بر پایه قاعده های مفهومی و آماری که خودشان متکی بر پیش فرضهایی از نظریه قیمت ، شاخصها و غیره است قابل بیان می باشد .

خ - این که کمپانیها قیمت فولاد را افزایش دادند ادعایی است که از درون می تواند بی معنی باشد . زیرا دلالت دارد بر این فرضیه که قیمت فولاد در بازار رقابتی افزایش نمی یافت . ممکن است کسی به صورت دیگری بحث کند و ما در حال حاضر می خواهیم چنین کنیم . الگوی فعلی ما می تواند این موضوع باشد که هیچ یک از هشت ادعای فوق نمی تواند واقعیتی باشد که از طریق مشاهده مستقیم قابل تعیین است (بلکه هر کدام در برگیرنده حلقه های استنباطی است که از طریق تئوریهای تلویحی به وجود آمده اند) . بر می گردم به موارد «د» و «ج» که نشان می داد اگر اتحادیه ها و کمپانیها کنترلی روی دستمزدها و قیمتها نداشتند افزایش رخ نمی داد . این دو مورد در مقابل این سؤال قرار دارند : آیا یک نمونه خیلی قوی می توان در جهت مقابل این تئوریها قرار داد ؟

مایلم درباره وجود اتحادیه ها و قراردادهای اتحادیه ای طی دوره ۵۲-۱۹۴۶ بحث نمایم . که طی این سالها چنانچه بازار کار رقابتی تر می بود نرخ دستمزدها می توانست به مراتب بیشتر و شدیدتر افزایش یابد . این زمانی بود که تقاضای اضافی در بازار قابل تشخیص بوده و همراه با آن تحویل با تأخیر اجناس ، تخصیص و جیره بندی برای مصرف کننده نیز وجود داشت . رقابت نامحدود می توانست باعث شود قیمتها به حدی برسند که خریداران تحت فشار قرار گرفته و از بازار خارج شوند به نحوی که تقاضای کل در مقابل عرضه کاهش پیدا کند . کمپانیهای فولاد از کنترل خود روی قیمتها استفاده کرده و آن را زیر سطح مربوطه در بازار رقابتی نگاه داشتند . چنانچه این برهان و قضاوت صحیح باشد ، هر قدرت انحصاری که تحت اختیار اتحادیه ها و کمپانیها قرار داشته است در جهت نگهداری دستمزدها و قیمتها از افزایش (نسبت به حالت بازار

رقابت آزاد) به کار گرفته شده است.

این دسته ادعاها نتایجی هستند متکی بر فرضیاتی متفاوت با فرضیات ادعاهای قبلی. پیش از این به نمایش این موضوع که بیشتر چیزهایی به عنوان واقعیت در اقتصاد معرفی می‌گردند درحقیقت «تئوری تلویحی» هستند نمی‌پردازیم. اما می‌خواهیم که هرگاه ممکن باشد تئوری باید به صورت صریح عنوان گردد. اگر چنین کاری صورت پذیرد مردم بیشتر از واقعیات استفاده کرده و کمتر نسبت به تئوریه‌ها بدبین خواهند بود. دست کم خواهند فهمید چیزهایی که تا به حال واقعیت گفته می‌شدند بهتر از «تئوریه‌های تلویحی» نیستند.

توضیح - پیش‌بینی - ارزشگذاری

در تئوری (متصل و مرتبط نمودن مفروضات واقعی در ذهن) برای جستجوی واقعیت، توضیح، پیش‌بینی و یا ارزشگذاری به کار می‌رود. به هنگام جستجوی واقعیت، تئوری وسیله‌ای است برای خلق واقعیات استنباط شده «از مشاهدات واقعی در توضیح، تئوری ما را از واقعیات معین داده شده به سمت واقعیات دیگری که به عنوان «علل آنها شناخته می‌شوند و از بین وقایع بسیار زیاد مشاهده یا استنباط شده انتخاب گردیده‌اند، هدایت می‌کند. در پیش‌بینی تئوری از واقعیات داده شده به اثرات آینده تعمیم داده می‌شود. ارزشگذاری تئوری وقایع را با سیستم اندازه‌گیری ارزش آن و یا کنارگذاشتن آن مرتبط می‌سازد.

پیش‌بینی در مقابل توضیح

ممکن است یک نفر بگوید چرا دانشمندان و فلاسفه در طی اعصار درگیر روابط منطقی و متدولوژیک موضوعات مورد سؤال بوده‌اند. بگذارید قبول کنیم که در غیر این صورت به ساده‌نگری زیادی روی آورده بودیم. بهتر است که عقاید صحیح و مبهم

درباره موضوعات داشته باشیم تا این که به جای آن با غلط محض مواجه بوده و یا هیچ چیز نداشته باشیم .

در پیش بینی وقایع آینده ما معتقدیم که شرایط و عوامل در حال کار را می شناسیم و می توانیم بگوییم که نتیجه چه خواهد بود . در توضیح وقایع گذشته چیزی که می دانیم نتیجه است و بر طبق آن می گوییم که چه شرایطی مسبب این وقایع بوده اند و عوامل مشخص در حال کار را ذکر می کنیم . بنابراین منطقاً اختلاف کمی وجود دارد . در یک مرحله ما از علل به اثرات می رسیم و در مرحله دیگری از نتیجه و اثرات به علل بر می گردیم اما عملاً ممکن است اختلاف بزرگتر باشد . به آسانی می توان نشان داد که پیش بینی غلط بوده است (و یا حداقل اگر زمان در پیش بینی ذکر شده باشد و ما مدت زیادی منتظر مانده باشیم) در حالی که مشکل می توان نشان داد (اگر غیر ممکن نباشد) که یک توضیح قابل قبول نیست و رد می گردد .

مثلاً اگر من برای وضعیتی از صنعت قلع تشخیصی از نابسامانی آن بدهم و براساس قضاوت من از واقعیات مشاهده شده ، استنباط شده و واقعیات حدس زده شده و برپایه دید تفوریک من پیش بینی گردد که قیمت قلع در طی شش ماه ۲۰ درصد افزایش خواهد یافت چیزی که می تواند اثبات کند نظر من غلط است ، گذشت زمان شش ماه و گزارشهای معتبر از قیمت قلع می باشد . از طرف دیگر اگر بینم که طی شش ماه گذشته قیمت قلع ۲۰ درصد افزایش داشته و حال برای آن توضیحی ارائه کنم مبنی بر افزایش تقاضا و افزایش هزینه تولید ، به آسانی نمی توان نشان داد که این توضیح غلط است . می توان نشان داد که هزینه های تولید افزایش نیافته است (که نیمی از توضیح مرا از اعتبار ساقط می کند) . اما رد کردن ادعای افزایش تقاضا مشکل خواهد بود . اگر کسی بتواند مدرکی مبنی بر توافق بخش عمده ای تولیدکنندگان قلع جهت ثبات قیمت و عدم کاهش آن ارائه کند این امر می تواند توضیح دیگری برای افزایش قیمت باشد . اما مشکل می توان نشان داد که توافق (به جای افزایش تقاضا یا هزینه) علت حقیقی بوده و موجب

افزایش قیمت آنهم در غیاب افزایش تقاضا یا هزینه گردیده است . کلمه پیش‌بینی معمولاً صرفاً برای بیان فرضیات استفاده می‌شود . در پیش‌بینی حقیقی پیش‌بینی‌کننده تمام شرایطی را که پیش‌بینی به آنها بستگی دارد را فرض می‌کند او نه تنها می‌گوید که « چه اتفاقی خواهد افتاد اگر ... » بلکه همچنین در مرحله دیگر می‌گوید چه اتفاقی خواهد افتاد اگر شرایط مفروض وجود نداشته باشد ارزش علمی چنین پیش‌بینی «اگری» بستگی دارد به این که چه تعداداگر در آن وجود داشته باشد و فهم علمی آنها تا چه حد مشکل باشد .

پیش‌بینی‌های مشروط

مثلاً اگر گفته شود قیمت شکر طی یکسال در صورت رفع محدودیتهای سهمیه‌ای ۵۰ درصد کاهش خواهد یافت این یک پند و آگاهی مفید خواهد بود . زیرا تنها یک شرط را بیان می‌کند که به آسانی قابل تحقیق است . پیش‌بینی‌های کمتر مفید آنهایی هستند که شرایط بی شماری را ذکر می‌کنند به نحوی که به مسائل مختلفی (چون قوه مقننه، اداری، مدیریت بازرگانی و عموم مردم) داشته‌است . برای آنکه مشخص شود تا چه حد دسترسی به هدف امکان پذیر است باید تمام شرایط شمرده شده موجود باشد . چیزی شبیه این که اگر سهمیه‌بندی روی واردات شکر منسوخ گردد، اگر تعرفه واردات و مالیات شکر از بین برود ، اگر تغییرات عمده در شرایط تولید خارجی نیشکر و تولید داخلی چغندر قند رخ ندهد ، اگر هزینه حمل و نقل مثل سابق باشد ، اگر تولیدات کشاورزی داخلی افزایش بنیانی پیدا نکند ، اگر درآمد بیش از ده درصد افزایش نیابد ، و اگر ساختار درآمدی مالیاتی تحت تأثیر بازار تغییر نیابد ، در آن صورت انتظار داریم که قیمت شکر طی یکسال حداقل ۵۰ درصد کاهش یابد . به آسانی می‌توانیم این فهرست را توسعه دهیم به نحوی که چندین مرتبه طولانی‌تر گردد . به علاوه شرایط بیان شده از نوع کاملاً یا تقریباً قابل تحقیق می‌باشد . این درحالی است که می‌توان مواردی را اضافه

کرد که برای آنها توان مشخص نمود آیا در عمل وجود داشته‌اند یا خیر؟

دلیل خوبی برای انکار این موضوع که پیش‌بینی‌های فرضی نیز در هر صورت پیش‌بینی هستند وجود دارد. زیرا می‌توانیم آن قدر به شرایط لازم بیفزاییم تا این که هیچ تردیدی باقی نماند نتیجه نیز کاملاً مورد اطمینان قرار گیرد. آخرین شرطی که می‌باید اضافه کرد تا پیش‌بینی به صورت ۱۰۰٪ معین گردد می‌تواند به این صورت باشد: «و اگر هیچ اتفاق دیگری نیفتد که مانع حصول نتیجه پیش‌بینی شده گردد». این البته بیان را به یک تکرار کاملاً بیهوده مبتدل می‌کند. درحقیقت معادل این حرف خواهد بود که واقعه‌ای معین رخ خواهد داد، اگر و زمانی که رخ بدهد. بین یک پیش‌بینی حقیقی یا پیش‌بینی غیرشرطی از یک طرف، و یک بیان توخالی دربردارنده تمام شرایطی که باید وجود داشته باشد تا با اطمینان کامل نتیجه پیش‌بینی شده حاصل گردد از طرف دیگر، یک حوزه وسیعی از بیان فرضیات وجود دارد. این به علت سلیقه‌های مختلف متدولوژیک است که یکی ممکن است مایل باشد خطی فاصل بین فرضها بکشد، یکی ممکن است مایل باشد تمام پیش‌بینی‌ها و پیش‌فرضها را ذکر کند و دیگری ممکن است از گفتن پیش‌بینی‌ها امتناع ورزد.

اگر اختلاف پیش‌بینی‌های فرضی و حقیقی یا پیش‌بینی‌های غیرشرطی و شرطی در این باشد که آیا پیش‌بینی‌کننده مسئولیت اجرای حتمی تمام شرایط را که برطبق آنها پیش‌بینی بقا می‌یابد را می‌پذیرد یا این که برخی از آنها را در ارتباط با موضوع بحثی که دربردارند، جهت قضاوت درباره آنها را می‌سازد تا نسبت به صحت مربوطه درباره نشانی قضاوت صورت پذیرد.

ممکن است کسی دیدگاه آخری را بهتر بداند درحالی که اختلاف بین آنها می‌تواند جنبه تشریفاتی داشته باشد. زیرا در پایان اگر پیش‌بینی‌کننده اطمینان شخصی یا روحیه ریسک‌پذیری داشته باشد (که براین اساس مسئولیت برای یک پیش‌بینی غیرشرطی را ایجاد می‌کند) مرجع ادعا، کمکی نخواهد کرد. اگر صادق بودن تمام شرایط مجهول

باشد و براساس میزان معینی اطمینان، پیش‌بینی‌کننده یک پیش‌بینی غیرشرطی انجام دهد این عمل نمی‌تواند موجب کاهش ریسک عمل کردن براساس این اطمینان گردد. سؤال واقعاً مهم این است که آیا می‌توانیم به قضاوت پیش‌بینی‌کننده یا خودمان، مبنی بر این‌که تمام شرایط توجیه‌کننده پیش‌بینی غیرشرطی در حال عمل کردن و انجام وظیفه می‌باشند، تکیه کنیم. این امر به درجه کنترلی که ما روی شرایط داریم بستگی دارد و همچنین به درجه اطمینان یا اندازه احتمالات در رابطه با شرایطی که ما نمی‌توانیم کنترل کنیم. هیچ‌کدام از این دو در امور اقتصادی خیلی بزرگ نیستند به همین دلیل بهتر است که اقتصاددانان به توصیف پردازند تا پیش‌بینی با این وجود هر پیشنهادی سیاستی که توسط اقتصاددانان صورت می‌پذیرد درجه‌ای از اطمینان را در توان پیش‌بینی خود فرض کرده است.

ارزشگذاری

پیشنهادات سیاستی چیزی بیش از توان پیش‌بینی این‌که «اثرات» معین از اقدامهای معین به وجود خواهد آمد را به عنوان پیش‌فرض در نظر می‌گیرد. زیرا تا حدودی توان مقایسه اثرات حالات جانشین و همچنین این‌که کدامیک مرجح می‌باشند را نیز در نظر می‌گیرند. به عبارت دیگر اقتصاددانان در زمینه سیاستگذاری می‌باید جستجو نمایند تا اصول هدایت‌کننده را برای ارزیابی مقایسه‌ای از سایر امور جانشین فرموله نمایند. این بیان ممکن است مورد اعتراض کسانی که سخت می‌جنگند تا اقتصاد را به صورت خالص (خالی از قضاوت‌های ارزشی) و عاری از سیاست‌ها نگاهداری کنند واقع شود. عقیده آنها این است که اقتصاد می‌باید صرفاً فهرست اثرات احتمالی را که انتظار می‌رود از سیاست‌های جانشین بروز نماید ارائه دهد و بگذارد تا سیاستگذاران خودشان از میان فهرست انتخاب کنند.

در چنین حالتی یک اقتصاددان باید از گفتن این‌که تجارت آزاد و یا تعرفه‌های سطح

پایین بهتر از تعرفه‌های حمایتی در سطح بالا و ممنوعیت واردات است، و یا این که اعمال آزادی و انتخاب فرصتها بر نظام فرانشیز و حق امتیاز رجحان دارد، و یا این که مبتنی بر پرداخت سوبسید جهت تولید سبب زمینی و تحمیل قیمت‌های ثابت و اتلاف مازاد تولید نمی‌باشد، و یا این که ترکیب قیمت‌های ثابت و انحصارات در صنعت در جهت مقابل منافع عموم قرار دارند، خودداری نماید. البته افراد افراطی که مخالف پذیرش قضاوت‌های ارزشی در اقتصاد هستند انکار نخواهند کرد که اقتصاددان همانند یک شهروند حق دارد که در رابطه با چیزهایی که دوست دارد یا ندارد دیدی برای خود داشته و آنها را بیان نماید (مشروط بر این که روشن کند که فقط به عنوان یک شهروند سخن می‌گوید نه اقتصاد دان).

من با این دیدگاه که اقتصاددان در کار تخصصی خودش می‌باید هدف را حفظ کرده و طرفداری خاصی نکند همسو هستم. اما هنوز مطمئن نیستم که بتوان بطور کامل این چنین عمل کرد، شاید بتوان رهایی کامل از قضاوت‌های ارزشی در اقتصاد را به دست آورد (اگر بسیاری از چیزهایی که باید گفته شود و فقط یک اقتصاددان تخصص آن را دارد که بگوید، ناگفته باقی بماند). برخی اقتصاددانان معتقدند زمانی که با کلمات خوب و بد، مطلوب، پست و عادی سروکار دارند باید از قضاوت‌های ارزشی خودداری کرده و به جای آن به بحث در رابطه با تخصیص بهینه یا تخصیص بد منابع، کارآیی و اتلاف و استفاده از منابع، سازمان اقتصادی و غیراقتصادی تولید پردازند. بدین معنی که هر فردی قبول دارد که جامعه باید بطور اقتصادی، کارآ و بهینه عمل کند. (این اقتصاددانان نیاز به ارزیابی این هدف را ندارند اما می‌توانند بطور بی طرفانه تحلیل نموده و راه‌های رسیدن به آن را بیان کنند) و این که استانداردهایی وجود دارد (نه به خاطر تفاسیر گوناگون) که به وسیله آنها می‌توان حالت بهینه و انحراف در آن را تعیین کرد. اگرچه همه اینها محل بحث و گفتگو است.

اهداف مغایر

تحلیلهای رفاه‌بنهائی و برحسب کالاها و خدمات مصرفی کافی نیست، نکات دیگری برای ارزیابی عملکرد نظام اقتصادی و برای مقایسه سایر امور جانشین وجود دارد. اما جامعه با توجه به اهداف سازمان اقتصادی دارای رای یکسان نیست. مشکل است که از بین اهداف اجتماعی انتخاب نموده و برای جامعه ممکن نیست که همزمان به حداکثر درآمد قابل تصرف، حداکثر پیشرفت، حداکثر ثبات، حداکثر اشتغال، حداکثر امنیت و حداکثر آزادی دسترسی پیدا کند. از آنجا که این اهداف اجتماعی با یکدیگر مغایر هستند سازش بین آنها ضروری است. افراد مختلف درجات متفاوتی از اهمیت را با این اهداف اجتماعی مرتبط می‌سازند و سازش درباره این امور نمی‌تواند به تنهایی از طریق بازار به دست آید. این سازشها از طریق نظام سیاستگذاری به دست می‌آید. (هرچند به صورت خیلی نامناسب و غیرکارآ) دانشمندان سیاست و اقتصاددانان به واسطه وظیفه ارزیابی نظام با یکدیگر همکاری نموده و بدین وسیله کشمکش بین سلسله مراتب اهداف اجتماعی را از بین می‌برند و یا سازشی بین آنها ایجاد می‌نمایند. ابزار تئوری اقتصادی بایک مزیت خوبی می‌تواند جهت تحلیلهایی از این نوع به کار رود.

اندازه گیری

اختلاف بین دانش علمی و دانشی که از طریق تجارت عادی روزمره به دست می‌آید و در همان جا استفاده می‌شود آن است که اولی می‌کوشد تا روشتر، سیستماتیک‌تر، تعریف شده‌تر و دقیق‌تر گردد درحالی که دومی مبهم و غیرسیستماتیک، تعریف نشده و تقریبی است. با تأکید بر هدف دقت بیشتر که به عنوان یک شعار توسعه می‌یابد گفته می‌شود که «علم اندازه‌گیری است».

علم اندازه‌گیری است

این شعار نتایج خوب و بدی دارد. جنبه خوب آن برای بحث بسیار روشن است

جنبه بد آن است که (در اثر تلاش برای « علمی تر شدن ») مردم سعی می‌کنند حتی زمانی که چیزی برای اندازه‌گیری وجود ندارد این عمل را انجام دهند (یعنی زمانی که مطالعات کم اهمیتی در اختیار دارند که روابط قابل محاسبه‌ای در آن وجود ندارد و زمانی که تخصیص افراط آمیزی از منابع فکری برای اندازه‌گیری اختصاص داده شده باشد آنهم به قیمت هزینه‌هایی که به انواع دیگر تحقیق و تحلیل وارد می‌گردد).

برای اطمینان مطلوب خواهد بود که محاسبه کنیم آیا یک توصیف یا نظریه در بردارنده مقایسه‌هایی از میزان جامعیت یا تمرکز (که در موارد قابل محاسبه می‌توان داشت) می‌باشد و آیا یک تئوری در بردارنده روابط مقداری است که در این صورت نسبتهای قابل شمارش را در صورت امکان می‌باید مورد استفاده قرار داد . با این وجود هنوز توصیفات یا تئوریهایی وجود دارند که هیچ‌یک از این عملیات با آن مرتبط نبوده و یا برایش بی معنی می‌باشد و هرگونه تلاش برای اندازه‌گیری بلااستفاده و یا نامناسب خواهد بود .

برخی کاربردهای اندازه‌گیری

در زمینه‌های خاصی از تحقیق ، اندازه‌گیری روی اهداف مورد اندازه‌گیری اثرگذارده و یا حتی آنها را از بین می‌برد . اگر چنین است تا چه حدی می‌توان آن را برای اقتصاد به کار برد ؟ یک چیز به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌رسد . اندازه‌گیری در اقتصاد این پیش فرض را دارد که برخی افراد یا سازمانها امور خصوصی خود را افشاء می‌کنند . از این رو در امور خصوصی آنها مداخله شده و بدین وسیله به آزادی افراد تجاوز می‌گردد . هرچند اغلب افشاکنندگان امور شخصی ، این موضوعات را در ارتباط با سایر برنامه‌های دولت بیان می‌کنند به نحوی که اطلاعات لازم برای اندازه‌گیری به صورت یک محصول فرعی بدون هیچ‌گونه تخطی اضافی به آزادی فرد به دست می‌آید . بیشتر عناصری که برای مسائل رقابت و انحصار مهم می‌باشند قابل اندازه‌گیری هستند اما

اندازه گیری در عمل غیرممکن است. اندازه گیری تمایلات، رجحاناتها و حدسها مطمئناً در یک مقیاس وسیع و به اندازه‌ای که برای حل مسائل ما مفید باشد امکان پذیر نیست. حتی برخی از متغیرهای بسیار اساسی (قیمت، هزینه، فروش، سود) با هر درجه‌ای از دقت قابل اندازه گیری نیست.

گاهی به نظر می‌رسد که اندازه گیری از تئوری مستقل باشد. عده‌ای دیگر به اندازه گیری به عنوان پیش نیاز تئوری می‌نگرند. این موضوعات نقش اصلی آن را در جهت معکوس جلوه گر می‌سازد. هرچند که دومی ممکن است قدیمی شده باشد و می‌باید آزمایش شود و معمولاً بیشتر ضمنی است تا این که صریح باشد. اندازه گیری تئوری را به عنوان پیش فرض در نظر می‌گیرد. البته به هنگام بررسی صلاحیت و سلب صلاحیت یک تئوری ممکن است این امر از طریق اندازه گیری نیز حاصل گردد اما نمی‌تواند این واقعیت را کنار بزند که حتی ساده‌ترین اندازه گیریهای مستقیم نیز مبتنی بر فرضیات تئوریک می‌باشد (و در مورد اندازه گیریهای غیرمستقیم نیز این امر کاملاً روشن است که جنبه تئوریک دارند).

دقت موهوم

مفاهیم می‌باید در رابطه با دقت تئوری مشخص شوند. به موازات اصلاح و تغییر تئوریا باید مفاهیم متعلقه نیز جرو تعدیل گردد. به علاوه ممکن است که سؤالهای مختلف از یک موضوع ظاهراً واحد، نیازمند تغییر مفاهیم باشد. مثلاً قیمت‌های پرداخت شده توسط مصرف‌کنندگان (« یعنی قیمت‌های ارائه شده ») و قیمت‌های دریافت شده توسط تولیدکنندگان (یعنی قیمت خالص کارخانه و خالص حمل و نقل و هزینه توزیع) ممکن است به یک موضوع مربوط باشد. در حالی که دو جنبه مختلف را دربر دارد. روشن است که اگر به اطلاعات آماری درباره قیمت محصولات معین نیازمندیم این اطلاعات در رابطه با این که برای کدامیک از اهداف و مفاهیم فوق

استفاده می‌شود اختلاف خواهد داشت و تئوری باید در زمینه انتخاب شده به کار برده شود.

نسبیت ارتباط مفاهیم (واژین رو اطلاعات آماری) معمولاً چشم پوشی شده است. بخصوص زمانی که آمار بطور منظم منتشر می‌گردد انسانها را اغوا می‌کند به نحوی که خیال می‌کنند نتایج آماری بدقت اندازه‌گیری شده‌اند و این داده‌ها را با واقعیات اشتباه می‌کنند. مثال زیر می‌تواند به عنوان هشدار در مقابل چنین اشتباهی باشد. سالها پیش وزارت بازرگانی آمریکا برخی مفاهیم و روشهای تخمین آمارهای درآمد را مورد تجدیدنظر قرار داد. این‌گونه احساس شده بود که مفاهیم قبل سازگار نبوده‌است و مفاهیم تغییر داده شده سازگاری بیشتری داشته‌است. به عنوان نتیجه تجدیدنظر، درآمد ملی سال ۱۹۴۵ که ۱۶۱ میلیون دلار گزارش شده بود به ۱۸۱/۱۸ افزایش یافت یعنی ۲۱/۸ درصد و درحالی که درآمد ملی سال ۱۹۴۶ برطبق روش قدیمی بالاتر از سطح مربوطه برای سال ۱۹۴۵ قرار داشت، برطبق روش جدید در زیر آن قرار گرفت.

حتی علاوه بر اختلافات برپایه تعاریف و دسته‌بندی‌ها، اختلاف در زمینه موارد اندازه‌گیری تکراری و یا همزمان از واقعیات اقتصادی نیز به نحو پیچیده‌ای بزرگ می‌باشد. مثلاً دو روش مختلف اندازه‌گیری از میزان نیروی کار (هر دو روش توسط اداره سرشماری نیروی کار آمریکا برای آوریل ۱۹۵۰ به کار برده شد) ۳/۵ میلیون نفر اختلاف داشت در صورتی که چنین اندازه‌گیریهای کتتری وجود نداشته باشد، در بیشتر جاهایی که بررسیهای آماری صورت می‌پذیرد حدود و وسعت اختلافات آماری موجود برای تحقیقات تجربی نامشخص بوده و این درحالی است که به سادگی به این آمار «واقعیات» اطلاق می‌شود.